

## ماکس شلر: فیلسوف عشق

### محسن محمودی

۷۱ ماکس شلر بزرگترین فیلسوف عشق در قرن اخیر به شمار می‌رود. به نظر او منطق ارسطویی یکی از شکل‌های منطق است ولی تنها صورت تحقق آن نیست. مانند پاسکال او نیز معتقد است: دل، قانون و منطق خود را دارد. از این ایده، هایدگر در اندیشه‌های خود استفاده کرده است.<sup>۱</sup> ماکس شلر بعد از هوسرل - پایه‌گذار مکتب پدیدارشناسی - بزرگترین پدیدارشناس به حساب می‌آید. یکی از ابتکارات وی این است که پدیدارشناسی را از صرف یک روش علمی خارج می‌کند و آن را تبدیل به یک نحوه نگاه به عالم و پدیدارها می‌کند و آن را از صرف روش تحلیل پدیدارهای آگاهی به حوزه‌های دیگر از جمله دین، انسان‌شناسی، اخلاق، جامعه‌شناسی می‌کشاند. از جمله در کتاب معروف خود به نام «طبیعت همدلی» مقوله عشق و نفرت را باروش پدیدارشناسی تحلیل می‌کند. چنانکه گفتیم از نظر شلر حوزه عاطفه در انسان قانونمندی خاص خود را دارد که این قانونمندی از عقل و اراده قابل استنتاج نیست. از نظر شلر قصدیت عاطفی (emotive intentionality) پیش از هر عملی داده می‌شود. یعنی پایه اعمال ما پیش از آنکه بر اساس تصمیم‌گیریهای عقلانی باشد بر اساس عواطف ما صورت می‌پذیرد.<sup>۲</sup> از نظر شلر

حوزه عاطفی محتوای پیشین<sup>۲</sup> خاص خود را دارد که تنها می تواند در اخلاق ظاهر شود نه در منطق. مرکز و مقر ارزش - پیشین در اعمالی از قبیل احساس کردن، ترجیح دادن، رد کردن و نهایتاً در عشق و نفرت یعنی جایی که شناسایی ارزشها و شهود آنها اتفاق می افتد است. شناسایی ارزشها به نحو خاصی از اعمالی مثل ادراک حسی و تفکر متفاوت است و این نوع شناسایی تنها راه دسترسی به حوزه ارزشهاست. اعمالی چون ترجیح دادن، رد کردن، عشق ورزیدن و تنفر داشتن، کنشهای قصدی (التفاتی) هستند که ارزشها در حین اتفاق چنین قصدهایی ظاهر می شوند یعنی در حین انجام اعمال عاطفی است که محتوای ارزش پیشین داده می شود. از نظر شلر انسان پیش از آنکه بتواند فکر و اراده کند، عشق می ورزد. این گزاره شلر هسته فلسفه او در خصوص انسان به حساب می آید. اگر این قضیه فهم نشود کل فلسفه شلر فهم نخواهد شد. عشق یک عمل معنوی بنیادین است. این عمل یک حرکت غیر قابل تحویل به اعمال دیگر است که به صرافت طبع (خودجوش) انجام می شود. عشق و نفرت از احساس همدردی و همدلی مستقلند. زیرا به عنوان اعمالی هستند که در طول تغییرات احساسات بدون تغییر باقی می مانند، بنابراین عشق و نفرت اصلاً احساسات نیستند، برای مثال عشق ما نسبت به معشوقی که باعث ایجاد احساسات درد و اندوه در ما می شود تغییر نمی کند همچنین وقتی شخص مورد تنفر ما باعث ایجاد احساسات شادی و لذت در ما شود تنفر ما از او کاسته نمی شود. در واقع به لحاظ پدیدارشناختی عشق و نفرت در میان انسانها در طول تغییرات احساسات ملازم با آنها تغییر نمی کند. عشق و نفرت عمیق ترین منبع وضعیتهای احساسی شادی و خوشبختی و ناامیدی است. برای مثال عشق ناخرسند کماکان با احساس خرسندی همراه است یا اگر درد ورنج شخص مورد تنفر سبب شادی در ما شود، خود نفرت به عنوان اساس یک چنین هیجان مملو از شادی باقی می ماند. عشق و نفرت احساساتی پیرامون چیزی یا در خصوص چیزی نیستند برعکس شخص فقط وقتی می تواند عاشق چیزی باشد یا از چیزی متنفر باشد که بتواند احساس کند که آن چیز در غیاب عشق ورزی او دارای ارزشهای محصلی است. عشق و نفرت رهیافت های واحدی هستند به سوی امور دارای ارزش از این حیث که عشق ورزی و نفرت مستلزم درک و فهم ارزشها و درجه بندی آنها است و ضمناً ناظر به خود امور دارای ارزش است چون این امور حاملان ارزش به شمار می روند. درک و فهم ارزشها صرفاً ترجیح یک ارزش به ارزش دیگر یا قرار دادن یک ارزش بعد از ارزش دیگر است؛ اما عشق خودش نقش خیلی بنیادی تری از اعمالی مثل درک و فهم ارزش دارد. عشق و نفرت شیوه بی واسطه پاسخ به

امور دارای ارزش است و به هیچ وجه کاری با حکمهایی که درباره امور دارای ارزش می شود و ارزش آن امور ندارد. این است علت اینکه چرا شخص نمی تواند دلایلی برای عشق ورزی اش به دیگری یا تنفر از دیگری ارائه کند مگر اینکه بعد از اینکه جنبش درونی عشق یا نفرت اتفاق افتاد دنبال چنین دلایلی باشد. در چنین مواردی دلایل هرگز یک تبیین کامل در خصوص عشق یا تنفر واقعی و اصیل نمی دهد. برای اینکه این دلایل عمق گستره و وضعیت عاطفی پایه را نشان نمی دهد و ثانیاً به خاطر اینکه عشق و نفرت جهتشان به سوی هسته مرکزی وجود افراد و امور دارای ارزش است که نمی شود آن را با حکمها و احساسات مشوش تجزیه و تحلیل کرد. این است دلیل اینکه چرا شلر عشق و نفرت را جنبشهای بنیادین قصدی تلقی می کند که بر همه معیارهای ارزیابی و تخمین ارزشها غلبه دارد و اینکه این ارزیابی و بررسی چیزها نیست که بر عشق و نفرت غلبه دارد. ملاک و معیاری که برای عشق و نفرت داده می شود مستقل و خودسامان است و از حکمهای عقلانی تأثیر پذیر نیست. یک دلیل اینکه چرا عشق و نفرت را نمی توان تعریف کرد این است که حضور و ظهور بی واسطه ارزش و ضد ارزش به واسطه تعقیب و پیگیری عمل عشق ورزی یا نفرت اتفاق می افتد. چون شلر انسان را عمل می داند و نه نظر، بنابراین نهایتاً شما به عمل پایه عشق ورزی و یا تنفر می رسید که با تعریفی که در عالم نظر به دست می آید به کلی بیگانه است.

عشق همواره جنبشی است از ارزشهای پایین تر به ارزشهای بالاتر و نفرت جنبشی است در جهت مخالف. همه آنچه که شلر درباره عشق می گوید، به تنفر هم مربوط می شود متها به طور معکوس. در عشق ارزشهای بالاتر از ظهور ناگهانی ارزشهای داده شده پدید می آیند. این تصور ارزش بالاتر در یک امر دارای ارزش برای شلر

ماکس شلر.

ذات عشق است. علاوه بر این عشق صرفاً واکنش به ارزشی که قبلاً احساس شده است نیست و همچنین عشق یک رهیافت به یک جفت ارزشهای ثابت و مداوم که موضوع ترجیحند نیست یا به عبارت ساده تر عشق ترجیح بین دو ارزش ثابت نیست. تصور ارزشهای بالاتر در ابژه مورد عشق ورزی (معشوق) یک الگوی متصور بی واسطه



ارزش بر پامی کند که چشم انتظار بر آورده شدن است و همچنین تأییدی عاطفی برای شخصی که عشق می ورزد ایجاد می کند. این میل و علاقه بالا بردن ارزشها نیروی خلاق عشق است. عشق واقعی و اصیل نگران وجود چنین ارزشهای بالاتری در معشوقش نیست. همچنین نگران نیست که آیا چنین ارزشهای بالاتری می تواند در معشوقش محقق شود یا نه زیرا این ارزشهای بالاتر و برتر همچون کیفیات واقعی در معشوق هستند که قرار است کشف شوند و به ظهور در آیند. اگر عشق بر حسب امید و انتظار مداوم برای ارزشهای بالاتر در معشوق به جنبش در آید رضایت بخش نیست. ارزش بالاتر باید به خودی خود از معشوق جاری شود بدون جد و جهد عاشق یا بدون آرزو مندی او. فقط عاشق است که می تواند چنین ارزشهای برتری را در معشوق ببیند بنابراین آنچه را که او در معشوق می بیند از چشم دیگران پوشیده می ماند و این ارزش بالاتر قبلاً به او داده نشده است. از نظر شلر عشق ورزی به همه ابره های ارزش به جز ارزش نیکی اخلاقی گسترده می شود. عشق ورزیدن برای نیکی فریسی گری<sup>۴</sup> است و فرمولش چنین است: به انسانها تا آن اندازه که نیکند عشق بورز و به شیطان و انسانها تا آن اندازه که بدند نفرت بورز. عشق مسیحی عشق ورزی برای نیکی را رد می کند. عشق مسیحی بر همه به یکسان گسترده شده، چه نیک و چه بد، چه فقیر و چه گنجهکار<sup>۵</sup>. هر کاری که انسان می کند پایه اش بر جنبشهای عشق و نفرت در اوست. فهم اصیل و واقعی یک فرد یا هر واحد اجتماعی (خانواده، ملت و ...) یا هر دوره تاریخی تنها با شناخت ساختار منظم سلسله ارزشهای آنهاست که در اعمال رد و ترجیح آنها ظاهر می شود. یک چنین چارچوب و سلسله ای از ارزشها در سراسر تغییرات صور جامعه - زیستی انسان در تاریخ را شلر روح قومی و ملی می نامد و هسته یک چنین روح قومی و ملی را نظم عشق و نفرت آن قوم و ملت تعیین می کند. عشق صرفاً پاسخ به ارزشهایی که احساس می شوند نیست بلکه کشف کردن ارزشهاست بنابراین عشق کاشف همه ارزشهای است که احساس می شوند و محیط تاریخی و اجتماعی انسان به وسیله ساختار جدول ارزشها تعیین می یابد. چنانکه گفتیم شلر برای انسان ساختار پیشین اعمال عاطفی قائل است و آن را با کلمات لاتینی Ordo Amoris (نظم عشق) نامگذاری می کند. همه نیکی ها و کارهای ارادی و عملی با انتخاب این ساختار پیشین انجام می شود. در واقع این ساختار بر قواعد رد و ترجیح ارزشها حاکم است. هر چه را انسان می فهمد، اراده می کند، انجام می دهد و می شناسد، از طریق ساختار نامتغیر ارزشهاست. ساختاری که همچون خانه ای انسان در آن قرار دارد و همه آنچه را که می بیند فقط آن چیزی است که پنجره های آن خانه به او نشان می دهند؛ بنابراین عشق پیش

فرض هر شناختی دربارهٔ ابژه هاست زیرا عشق تماس بی واسطه با جهان را قبل از هر تفکری دربارهٔ آن فراهم می‌کند. شلر می‌گوید «عشق خودش مادر روح و عقل است»، عشق منبعی است برای همهٔ مشارکتهای معنوی با عالم. بدون مشارکت جویی (عشق) انسان نمی‌تواند نقش و سهمی در شناخت رویدادهای جهان داشته باشد و این مستلزم ایوخته کردن<sup>۶</sup> غرایز و نوعی رستگاری در تعامل با عالم است. در این صورت است که جهان آنچنان که هست به نحو پدیدارشناختی بر انسان ظهور می‌یابد و جهان اصغر قلب (همان ساختار پیشین عاطفی یا Ordo Amoris) است که در آن جدول ارزشها منعکس می‌شود یا مخدوش می‌شود که در صورت مخدوش شدن یا تحریف شدن این ساختار نفرت در انسان ایجاد می‌شود. از اینجا این عبارت شلر که «نفرت به عنوان عمل مقابل عشق ورزی همیشه نتیجهٔ عشق نادرست و منحرف شده است» فهمیده می‌شود. هر تنفیری ریشه در عشقی دارد. با وجود این هم عشق و هم نفرت یک ملاک مشترک دارند: علاقه مند شدن به ابژه‌های دارای ارزش و این علاقه مندی همواره در وهلهٔ اول یک علاقه مثبت است. قلب ما در درجهٔ اول مشتاق به عشق است و پذیرای نفرت نیست. نفرت واکنش عشق نادرست است. بنابراین آنچه معمولاً گفته می‌شود که کسی که نفرت نورزیده نمی‌تواند عشق بورزد صحیح نیست و باید گفت کسی که عشق نورزیده نمی‌تواند متنفر شود. ♦ ♦ ♦

۱. از نظر هایدگر هستی با منطبق ارسطویی سخن نمی‌گوید بلکه زبان وجود، منطبق خود را دارد که بیش از آن که بتوان بآیدین و نگریستن با آن نسبت برقرار کرد باید از طریق شنیدن و گوش فرادادن به آوای هستی با آن هم‌خانه شد.
۲. در فرهنگ ما عاطفی بودن نشانه‌ای از ضعف شخصیت به حساب می‌آید ولی برای شلر این گونه نیست. وی برای عاطفه در درون انسان ساختار قائل است و به هیچ وجه بحث ارزش گذارانه نمی‌کند، بلکه به نحو پدیدارشناختی به تحلیل ساختار درونی انسان با مراجعه مستقیم به پدیدارهایی که برای انسان ظهور و بروز دارند می‌پردازد.
۳. پیشین در برابر اپیون<sup>۷</sup> آورده شد. برای توضیحات تکمیلی مراجعه کنید به کتاب فلسفه کانت، نوشتهٔ اشتفان کورنر، ترجمه عزت الله فولادوند، انتشارات خوارزمی، پانوشتهای صفحات ۱۴۲ و ۱۴۳. برای شلر مثل هوسرل و بر خلاف کانت، پیشین منحصر اعتقادی نیست بلکه پیشین می‌تواند به عنوان ماده شناخت عاطفی باشد. مثلاً سنگینی و سبکی به عنوان ماده شناخت از سوی جامعه و خانواده داده می‌شود. از نظر شلر ارزشهای نیز و ترتیب آنها از سوی محیط فرهنگی و اجتماعی به ما داده می‌شود و به شکل تجربی برای ما حاصل نمی‌شود.
۴. فریسی گری در سنت مسیحی به رفتار گروهی از روحانیان یهود در زمان ظهور عیسی مسیح باز می‌گردد که با تزویر و ریاکاری خود را مقدس جلوه می‌دادند و در خلوت آن‌کار دیگر می‌کردند. حضرت تالخطات پایان زندگی با این نحوهٔ دینداری به شدت مبارزه می‌کرد. برای مطالعه بیشتر به انجیل متی، باب ۱۲۳ آیات ۱-۷ و ۳۷-۳۹ رجوع کنید.
۵. در سنت مسیحی عشق بر خلاف سنت یونانی اشتیاق موجود فروتر به موجود برتر نیست بلکه اشتیاق و کرنش موجود برتر به موجود پست تر است. انسان شدن خدا نیز به این معنی باید فهمیده شود. انجیل یوحنا، باب ۱ آیه ۱۴.
۶. ایوخته در پدیدارشناسی یعنی تعلیق کردن، یعنی حکم به وجود چیزی زادر پرائتر گذاشتن و فارغ از حکم به وجود یا عدم آن چیز به تحلیل آنچه بر انسان ظهور دارد پرداختن.

